

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

تندیس

۲۸ نومبر ۲۰۱۲

ناچاری

زن به بیرون نگاه می کند و می خواهد خودش را از زیر سنگینی نگاه لزوج و وقیح مرد برهاند ، در ضمن می خواهد به طرح برنامه آینده نیز اشاره داشته باشد و اما می ترسد که دوباره چشمانش با چشمان کرگس مانند رئیسش برخورد. در ادامه حرفهایش با دست به روی کاغذ اشاره کرده و از بزرگی سالون و کمبود جا برای دفتر محاسبه نیز سخن می زند، مرد باز هم تند تند نفس می زند و از دیدن زن جوان خودش را مهار کرده نمی تواند و می خواهد در وقتی که زن برایش معلومات می دهد، دستانش را به دست زن نزدیک کند. زن متوجه می شود و با عجله کاغذ را قات کرده و پس پس رفته می گوید، "درست است صایب مه همراهی مدیر صایب نیز این موضوع را مطرح می کنم، باز شاید اونا پیشنهاد بیایند." رئیس که با شنیدن نام مدیر اخم هایش درهم می رود سرب می مویش را می خارد و می گوید:

"لازم نیست بی بی جان مه باید فکر کنم و باز برایتان اطلاع می دهم" بعد خنده ای کریهه کرده و ادامه می دهد "باز جایی که شما باشد آن مدیر حرف نفهم را برایم روان نکنید، من و شما خودما این موضوع را حل می کنیم" و باز نگاه مودی اش را به روی خانم جوان می دوزد. زن که از این وضعیت به تنگ آمده صدای تلب تلب قلبش را می شنود و می ترسد که حالا رئیس هم بشنود و خداحافظی کرده و با عجله از اتاق بیرون می شود. اعصابش خراب است و سرش دانگ دانگ صدا می زند در گوشهایش گوئی دوتا چکش مرتب به هم می خورند با عجله به دفترش می رود و کاغذ ها را روی میز می اندازد همکاران از زیر چشم نگاهش می کنند و مأمور پهلودستی با بدجنسی می پرسد:

"چه شد رئیس صایب را قانع کردی؟" زن با تندى به طرفش نگاه می کند و می گوید:

"اگر رئیس آدم منطقی باشد باید قبول کند" و مشغول ورق زدن صفحه های دوسیه پیش رویش می شود. چشمانش صفحه کاغذ را نمی بیند و خطوط سیاه از گوشه چشمانش اینسو و آنسو می روند. باز به صفحه سفید کاغذ که در دوسیه سیاه است چشم می دوزد و احساس می کند که گلویش پاره می شود و یک چیز تلخ را می جود مثل این که

خسته لیمو را به عوض ساجق در زیر زبانش پائین و بالا کند از خودش بدش می آید، از کارش بدش می آید، از میزش، از کمپیوتر بالای میز دفترش و از همه چیز بدش می آید، می خواهد خانه برود. می خواهد هرچه زودتر دخترش را از شیرخوارگاه گرفته و به خانه برود، می داند بسیار کار برای انجام دادن در خانه انتظارش رامی کشد، خسته است و چشم هایش می سوزد از گردنش که کرخت و خشک مانده صدای غژ غژ می آید. ساعت چار بجۀ عصر است به زودی به طرف در خیز می بردارد و به سرک می برآید. منتظر موتر مأمورین هم نمی باشد، روی صفحه سفید کاغذ میان دوسیه سیاه در روی میز استعفاء نامه نوشته زن در دفتر خالی دهن کجی می کند.

زن دخترکش را در آغوش کشیده و به نق نق های خشویش گوش می دهد که غم غم کرده می گوید، زن را چکار به بیرون خانه و ایقه ناوقت آمدن ، به اطاق خودش می رود و بغض فروخورده اش می ترکد، سرش را در لحاف فرو می کند و گریه می کند خفه و خاموش، دخترش را خواب برده است و زن همچنان گریه می کند و گریه می کند و به یادش می آید که این چندمین بار است که از دفتری به دفتری سرگردان است، از خودش بدش می آید و می گوید کاش اما نمی داند جمله اش را با کدام آرزو تمام کند!!